

توماس زدلاچک

ترجمه احد علیقلیان

نشر فرهنگ نو، ۱۳۹۸

به بیان مؤلف آن، این کتاب درباره تاریخ جامع اندیشه اقتصادی نیست، بلکه می‌خواهد پاره‌ای فصول درباره تاریخ اندیشه اقتصادی را اصلاح کند و دیدگاهی گسترده‌تر به آن بدهد و عوامل تأثیرگذار بر اقتصاد را از زاویه‌ای تحلیل کند که معمولاً از چشم اقتصاددانان و عموم خوانندگان پنهان می‌ماند.

زدلاچک معتقد است «اقتصاد جریان غالب» به تدریج همه رنگ و رنگ مایه‌های خود را به دنیای فن‌سالارانه وانهاده است که در آن سیاه و سفید حکومت می‌کند و در نمی‌یابد اقتصادی که امروز می‌شناسیم پدیده‌ای فرهنگی است که محصول تمدن ما است. می‌گوید در نهایت، کل اقتصاد، اقتصاد خیر و شر است. می‌خواهد نشان دهد که ریاضیات، الگوها، معادلات و آمار فقط گوشه کوچکی از اقتصاد است. از این رو در فصول مختلف کتاب، نویسنده اقتصاد را در افسانه‌ها، دین، الهیات، فلسفه و علم جستجو می‌کند. واتسلاو هاول، رئیس جمهور اسبق چک، در پیش‌گفتار کتاب می‌گوید که تلاش کتاب آن است که تصورات قالبی را درهم شکند، از بند تخصص تنگ‌نظرانه رها شود و به آن سوی مرزهای اقتصاد سفر کند و ارتباط اقتصاد را با تاریخ، فلسفه، روانشناسی و افسانه‌های کهن نشان دهد.

زدلاچک اقتصاد باستان را با تحلیل حماسه گیل گمش شروع می‌کند. این اثر حماسی کهن‌ترین اثر ادبی در اختیار بشر است که به سال ۲۴۰۰ پیش از میلاد مسیح برمی‌گردد. زبان کتاب سومری است و وقایع دوازده لوح این افسانه در شهر اوروک (در جنوب عراق کنونی) اتفاق می‌افتد. نشر چشمه ترجمه احمد شاملو از این افسانه را منتشر کرده است.

گیل گمش می‌کوشد جاودانه شود. زدلاچک ساخت دیواری بی‌همتا توسط گیل گمش را که بن‌مایه اصلی داستان است به پیدایش شهر پیوند می‌زند؛ گیل گمش بدین گونه به جستجوی جاودانگی می‌رود. به فرمان گیل گمش دیواری ساخته می‌شود که شهر را از طبیعت وحشی جدا می‌کند و بدین ترتیب فضایی برای نخستین فرهنگ انسانی می‌آفریند. این حماسه سپس این اندیشه را به کمک دوستی گیل گمش و انکیدو در هم می‌شکند؛ عشقی که از دیدگاه جامعه نیز غیر ضرور است. به بیان مؤلف، برای تولید اقتصادی کارآمد، برای رفاه جامعه، کافی است بی‌هیچ درگیری عاطفی مهمی عضو گروه شویم؛ آجری از دیوار شویم. در این مرحله، گیل گمش دوستی را غیر ضروری و غیر مولد می‌شمارد تا آن که مزه دوستی با انکیدو را می‌چشد. در آغاز انکیدو نیز از حیوان به فردی متمدن و شهرنشین بدل می‌شود. دوستی این دو ماجراهای تازه و ناشناخته را نشان می‌دهد؛ فرصت این که آجر دیگری در دیوار نباشیم.

از دل این افسانه، زدلاچک چند مفهوم اقتصادی را پررنگ کرده و ارائه می‌دهد. اول انقیاد طبیعت وحشی که کار دلاورانه گیل گمش است و او جرأت آزمودنش را می‌یابد. تغییر تاریخی مهم آن است که مردم، محیط غیرطبیعی یعنی شهر را طبیعی‌تر می‌پندارند. سپس آن را نیمه‌کاره رها می‌کند و با دوستش راهی آن سوی دیوار می‌شود. گیل گمش دیگر جاودانگی را در ساخت دیوار نمی‌جوید؛ بلکه آن را در اعمال قهرمانانه تا آخر عمر به همراه دوستش می‌جوید.

در این افسانه، شهر به نهاد تخصصی شدن بازار بدل می‌شود؛ هر کس در کاری که آن را ارزشمندتر می‌شمارد، تخصص یافته و برآوردن دیگر نیازهای پر شمار خود را به دیگران سپرده است. این حماسه یکی از گام‌های بسیار بزرگ‌تر در پیشرفت تقسیم کار را ثبت می‌کند. شهر همچنین برای بیشتر ساکنان خود امکان ایجاد پیشه‌ها و تجارت را نیز به وجود می‌آورد. با پدیده آفرینش شهر،

تخصصی شدن، تقسیم کار و انباشت ثروت به وجود می‌آید. مفهوم «خودکفایی» نیز در این افسانه طرح می‌شود. انکیدو که در وضع طبیعی خود خوشبخت بود، زیرا همه نیازهایش برآورده می‌شد، وقتی توسط گیل‌گمش به شهر آورده می‌شود، و جدایی از محیط طبیعی بیرونی و درونی آغاز می‌شود، «خودکفایی» نیز مفهوم خود را از دست می‌دهد.

براساس این حماسه، شهر که نماد مردم، تمدن و غیرطبیعت تلقی می‌شود، بدان معناست که وضع طبیعی چیزها، حالت هنگام تولد، ناقص و شیرانه می‌شود. کتاب در سایر فصل‌ها شرح مفصلی از دوگانگی شهر و طبیعت در اندیشه‌های یهودی و مسیحی ارائه می‌کند که برخوردی متفاوت با فضای شهر در افسانه گیل‌گمش دارد. وی درباره تفاوت آشکار میان زندگی مستقل چادرنشینی و شهر متمدن سخن می‌گوید و توضیح می‌دهد طبیعی بودن انسان را کدام نحله شرّ و کدام خیر تلقی می‌کنند.

از این مضمون گیل‌گمش که «انکیدو را نمی‌توان شکست داد، اما می‌توان او را به خدمت خیر درآورد»، زدلاچک به مفهوم اقتصادی «دست نامرئی بازار» اشاره می‌کند. به جای به کار انداختن نیروی فراوان در جنگ با شر (خودخواهی)، نفع خود را بر نفع همسایگان مقدم شمردن، بهتر آن است که از نیروی خود آن، برای رسیدن به هدف مطلوب استفاده کرد.

بعد از این، مؤلف در حماسه به موضوع پیشینه‌سازی اقتصادی کلاسیک «فایده» نیز می‌پردازد: تعقیب اصل لذت مصرف‌کننده توسط گیل‌گمش؛ اندیشه‌ای که چهار هزار سال بعد در دستان فایده‌گرایان به صورت نظریه اقتصادی پذیرفته می‌شود.

کتاب در فصل «عهد عتیق» خود به نقش یهودیان در گسترش اقتصاد سرمایه‌داری (در مفهوم امروزی آن) می‌پردازد. از قول نایل فرگوسن می‌نویسد، «خود مارکس مقاله‌ای نوشت در بررسی «درباره یهودیان» که سرمایه‌دار را، صرف‌نظر از دینش، با «یهودی واقعی» یکی می‌شمرد.»

زدلاچک معتقد است تمدن جهانی بابت اندیشه پیشرفت بسیار مدیون عبریان است. اما بلافاصله اضافه می‌کند که در جریان تاریخ، خود مفهوم پیشرفت دستخوش تغییرات اساسی شده است. کینز صد سال پیش نوشت که فقط در سه قرن گذشته با رشد فراوان و پیشرفت مادی چشمگیر آشنا شده‌ایم، و پیشرفت حتی در قرن هفدهم سرعتی نداشت. با این رشد سریع است که امروزه اقتصاددانان به چهره‌های اصلی بسیار مهم روزگار ما بدل شده‌اند. از آنان انتظار می‌رود که تفسیرهایی از واقعیت به دست بدهند و پیشگویی کنند.

مؤلف معتقد است که اندیشه یهودی زمینی‌ترین و واقع‌گرایانه‌ترین مکتب فکری در میان همه مکاتبی است که بر فرهنگ غرب تأثیر گذاشته‌اند. برخلاف مسیحیت، مفهوم بهشت غیرزمینی در اندیشه عبری چندان تکامل نیافت و بهشت بنی‌اسرائیل، عدن، در اصل جایی در زمین بود. یهودیان به مفهوم بهشت به هیچ روی شاخ و برگ نداده‌اند. ولتر و ماکس وبر هر دو به زمینی بودن یهودیت اشاره دارند. آموزه‌های عهد عتیق به ندرت ثروت را حقیر می‌شمارد یا فقر را می‌ستاید. در عهد جدید است که شدت تحقیر ثروت را می‌بینیم. این برای سرمایه‌داری دموکراتیک بسیار مهم است. زیرا کهن‌الگوی قهرمان یهودی، سنگ بنای بسیار بهتری برای تحول پدیده قهرمان در اعصار بعد می‌نهد که با زندگی به گونه‌ای که ما امروز می‌شناسیمش، سازگارتر است. مؤلف تأکید دارد که هر قدر بر تأثیر اندیشه یهودی بر رشد دموکراسی بازار تأکید کنیم به گزاف نخواهد بود. میراث اصلی ما فقدان برداشت ریاضت‌کشانه از جهان، احترام به قانون و مالکیت خصوصی بود، اما این میراث پایه شبکه اجتماعی ما را نیز بنا نهاد. عبریان هرگز ثروت را نکوهش نکردند؛ برعکس، دین یهود مسئولیت بزرگی بر دوش مدیریت اموال می‌گذارد. تورات از سه عرصه زندگی ما تقدس‌زدایی کرده است: فرمانروایی زمین، طبیعت و مفهوم قهرمان.

از آنجا که خداوند و حکمت او در دین یهود ما را به شناخت نظم جهان می‌خوانند، نتیجه می‌گیریم که جهان بر اساس نظم آفریده شده است. زدلاچک از این باور یهودیان، نظم در اقتصاد را نتیجه می‌گیرد و می‌گوید، «فرهنگ عبری شالوده بررسی علمی جهان را بنا کرد. شایان توجه است که بررسی عقلانی طبیعت، در کمال شگفتی ما، ریشه در دین دارد. این جهان همیشه رازهایی در خود

دارد [منجمله در نظام اقتصادی] که عقل به تنهایی آن‌ها را هرگز نخواهد گشود، اما در دنیایی قرار داده شده‌ایم که می‌توانیم با آینده شهود، عقل، تجربه و مانند این‌ها، در فهم آن بکوشیم. مؤلف توضیح می‌دهد که برخلاف حماسه گیل‌گمش که در آن در سطحی اخلاقی به خیر و شر هنوز به طور نظام‌مند پرداخته نمی‌شود، اندیشه عبری عمیقاً با خیر و شر اخلاقی پیوسته است. از این ملاحظه، وی به چرخه تجاری اخلاقی و پیش‌بینی‌های اقتصادی نزد عبریان می‌پردازد؛ آنان این اندیشه را مطرح کردند که در پس سال‌های خوب و بد، در پس چرخه اقتصادی، اخلاقیات نهفته است؛ این نخستین تلاش‌ها برای توضیح چرخه‌های اقتصادی در تاریخ مکتوب ما است. مؤلف می‌گوید تلاش کرده‌ایم نشان دهیم که جستجوی بهشتی بر روی زمین همان جستجوی بسیاری از اقتصاددانان برجسته تاریخ ما نیز بوده است. دیدیم که در اندیشه یهودی، دو پاسخ بر این سؤال وجود دارد: نخستین اشاره به چرخه تجاری در خواب فرعون و بعد چرخه تجاری را با اخلاق و معنویات توضیح دادیم. از نظر عبریان، اخلاق نیروی محرکه اصلی تاریخ بود.

عبریان، به تعبیر نویسنده، به کمک مالیات ۲۰ درصد از غله، نوعی سیاست تثبیت اقتصادی را هم پیش برده‌اند (ذخیره غله در سال‌های رونق و گشودن انبارهای غله در سال‌های بد و جلوگیری از گرسنگی).

زدلاچک می‌گوید جالب است که نخستین «پیش‌بینی‌های کلان اقتصادی» در خواب ظاهر می‌شود، و اضافه می‌کند روشن نیست که چرا امروز از اقتصاددانان خواسته می‌شود آینده را پیش‌بینی کنند. از همه علوم اجتماعی، یا حتی علوم انسانی، اقتصاد علمی است که بیشترین تمرکز را بر آینده دارد. از نگاه اقتصاددانان، بهشت در آینده است، حال آن‌که از نظر جامعه‌شناسان، زیست بوم‌شناسان یا حتی روانشناسان، بهشت در گذشته حسرت‌بار قرار دارد.

مؤلف توضیح می‌دهد که تحقیق در باب اقتصاد خیر و شر به این سادگی نیست. اگر برای منفعت کار خیر می‌کنیم، مسئله اخلاق صرفاً مسئله عقلانیت می‌شود. ایمانوئل کانت، مهم‌ترین اندیشمند امروزی در عرصه اخلاق، به عکس چنین پاسخ می‌دهد که اگر عمل «اخلاقی» را بر اساس محاسبات اقتصادی در انتظار پاداش بعدی انجام دهیم، ملاحظه‌ای لذت‌گرایانه به کار آید، و جنبه اخلاقی آن از دست می‌رود. بنا بر نظر سخت‌گیرانه کانت، پاداش، اخلاق را باطل می‌کند. همین مسئله با همه دشواری‌هایش تحت عنوان مسئله «قواعد تاوان گناه» در تورات نمایان است.

پاسخ کتاب مقدس به این‌که چرا کار خیر می‌کنیم، اندکی پیچیده است؛ البته رنج، سرنوشت بسیاری از شخصیت‌های کتاب مقدس است. پاسخ فقط ممکن است این باشد: برای نفس کار خیر. خیر قدرت آن را دارد که پاداش خود باشد. در این معنا، خوبی پاداش خود را می‌گیرد، و شاید بعد مادی داشته باشد و شاید هم نداشته باشد. با این همه، اخلاقیات به معنای اخص کلمه را نمی‌توان بعد اقتصادی تولید به‌شمار آورد. نقش عبریان انجام کار خیر بود، خواه پاداشی در برداشته باشد، خواه نداشته باشد.

این استدلال در عهد عتیق بعدی خاص و جدید می‌گیرد. ما باید از سر حق‌شناسی در قبال کار خوبی که در حق ما شده، دست به کار خیر بزنیم. یعنی عبریان آشتی جالبی میان آموزه‌های رواقیان و اپیکوریان برقرار کردند. رواقیان نمی‌توانستند در پی لذت یا منفعت خود باشند. به هیچ روی نمی‌توانستند به آن رجوع کنند و به هیچ روی نمی‌توانستند به آن دل ببندند. فقط می‌توانستند براساس قوانین زندگی کنند و به نتایج عمل خود بی‌اعتنا بودند، زیرا بزرگ‌ترین ضعف مکتب آنان در دفاع از منشأ این قانون برون‌زا و جهان‌شمولی آنان بود. اپیکوریان با هدف به حداکثر رساندن منفعت خود عمل می‌کردند و اعتنایی به قوانین نداشتند. عهد عتیق راهی میانه را پیش‌روی آن‌ها می‌گذارد.

با اتخاذ این روش در فرهنگ یهودی، مرزهایی وجود دارد که از آنها نمی‌توان تخطی کرد، اما درون این مرزها افزایش منفعت کاملاً ممکن است و حتی به آن‌ها سفارش می‌شود. به زبان «جریان غالب اقتصاد» امروز، به افراد توصیه می‌شود فایده‌ای را که محدودیت بودجه آن‌ها را محدود می‌کند، به حد بهینه برسانند. در فصول بعدی کتاب یاد می‌گیریم که مسیحیت دوباره به دیدگاهی

زاهدانه‌تر رجوع می‌کند. بنابراین، یهودیان هم باید قانون را رعایت می‌کردند و هم به دلیل خیر بودنش، آن را دوست می‌داشتند. این کار به هیچ روی براساس تحلیل هزینه فایده نبود که امروز بسیار متداول است.

این فصل هم چنین شرح مفصلی در مورد سنت سبت ارائه می‌کند. در مقررات مربوط به سبت در آیین یهود، در هر ۴۹ سال باید یک بخشش بزرگ داشت. چنین تمهیداتی را می‌توان اقدامات اجتماعی و ضدانحصار آن روزگار پنداشت. نظام اجتماعی حتی آن موقع هم گرایش روشنی به هم‌گرایی به تمرکز ثروت و بنابراین به قدرت داشت. دوره ۵۰ ساله کم‌ویش با طول عمر در آن ایام برابر بود. نسل پس از پدر مدیون یا فقیر، زمین خود را بازپس می‌گرفت و فرصت داشت تا دوباره زراعت را آغاز کند. کهن‌ترین جامعه‌ای که بهره را روا می‌دانست، در عین حال ابزارهایی برای بخشش داشت که فشار دین را پس از مدتی برمی‌داشت. سال‌های بخشش یادآور این نکته نیز هست که در واقع زمین به مالکان انسانی تعلق ندارد.

در مقررات سبت، تمهید اجتماعی دیگر حق خوشه‌چینی بود که معیشت فقیرترین‌ها را تضمین می‌کرد. بر هر کسی که زمینی داشت، تکلیف بود که تا آخرین خوشه آن را نچیند، بلکه باقی‌مانده را در کشت‌زارها برای فقرا بگذارد. تور اجتماعی دیگر بنی اسرائیل عشر یعنی یک‌دهم برداشت بود که مسؤلیت نیکوکاری مؤمن را پاسخ می‌داد. بنا بر شرعیت موسی، اعضای خانواده باید از افرادی که نان‌آورشان مرده بود، مراقبت می‌کردند؛ برادر متوفی باید با بیوه ازدواج می‌کرد؛ یعنی، بیوگان، یتیمان و نیز مهاجران در قلمرو حمایت اجتماعی قرار می‌گرفتند. همه این قوانین نشان‌دهنده آن است که جامعه و انسجام آن، چه نقش محوری در یهودیت داشتند. بهره موضوع دیگری است که از همان آغاز به قوانین اخلاقی، ایمان، نمادگرایی و اعتماد مربوط می‌شود. مؤلف به تاریخ پول‌انتراعی نگاه می‌کند و به یمن ابزار ستادن بهره به صورت اعتبار در زمان سفر می‌کند.

زدلاچک می‌گوید جالب است که در سفر پیدایش به اولین معامله مالی برمی‌خوریم. از نظر عبریان مسئله بهره موضوعی اجتماعی بود؛ بحث در این که آیا گرفتن بهره گناه است یا نه، چندین هزار سال ادامه داشت. در عهد عتیق، یهودیان از گرفتن بهره از هم‌کیشان یهودی خود صریحاً منع شدند. مسیحیان نیز از این کار منع بودند. اما چون مسیحیان یهودیان را ملتی ناپاک به شمار می‌آوردند، از این‌رو مقامات مسیحی به آن‌ها اجازه می‌دادند، یا بهتر بگوییم تکلیف می‌کردند که با بهره پول قرض دهند. این از محدود پیشه‌هایی حکایت داشت که یهودیان می‌توانستند در اروپای مرکزی قرون وسطی دنبال کنند. یهودیان این حرفه را بهتر از دیگران آموختند. کلمه بانک برگرفته از *banci* است که اشاره به نیمکت‌هایی دارد که رباخواران یهودی روی آن‌ها می‌نشستند. بنابراین، در عهد عتیق گرفتن بهره منع می‌شد و این منع ابزاری اجتماعی بود. در آن روزگار وقتی فقرا از سر ضرورت قرض می‌گرفتند، این قرض، قرض اجتماعی بود (برخلاف امروز که بیشتر قرض‌های مانده از سر ضرورت، بلکه به دلیل فراوانی است). بدین ترتیب، در طول تاریخ نقش قرض تغییر کرد و ثروتمندان به‌خصوص برای اهداف سرمایه‌گذاری، وام می‌گرفتند.

یهودیان و ارسطو رفتاری بسیار محتاطانه نسبت به قرض داشتند. مسئله بهره/ربا یکی از نخستین مباحث اقتصادی شد. عبریان باستان بی‌آنکه تصویری از نقش آینده سیاست‌های اقتصادی (مالی و پولی) داشته باشند، شاید ناخودآگاه، احساس می‌کردند که در بهره سلاحی بسیار نیرومند یافته‌اند؛ سلاحی که ممکن است خدمتکار خوبی باشد، اما می‌تواند اربابی برده‌دار نیز باشد.

امروز هم سیاست‌های مالی و پولی سلاح‌های قدرتمند، اما فریبنده است. مدیریت نیروی پول از طریق سیاست‌های پولی و مالی هم شبیه این است. دستکاری در مازاد یا کسری بودجه دولت و دستکاری در نرخ بهره پایه، هدیه‌های تمدن است که ممکن است در خدمت کارهای بزرگی برآید. اما اگر بی‌خردانه از آنها استفاده کنیم، عاقبت کارمان بدتر از زمانی خواهد شد که اصلاً چنین هدیه‌هایی وجود نداشت.

مقررات سبت در مورد کار و استراحت نیز موضوع بعدی مورد بحث در این فصل است. برخلاف برخورد یونانیان باستان با موضوع کار که در آن کار یدی فقط برای بردگان مناسب بود، در عهد عتیق، کار خفت بار به‌شمار نمی‌آمد. در عین حال تا کسب لذت از

کار، شبیه لذتی که از گلکاری در باغچه‌مان می‌بریم، هنوز فاصله بسیاری داریم. کار منبع لذت است و به‌علاوه به افراد جایگاه اجتماعی هم می‌دهد. افلاطون و ارسطو هر دو کار را برای بقا ضروری می‌شمارند، اما فقط طبقات پست باید خود را وقف آن کنند تا نخبگان به مسائل معنوی ناب چون هنر، فلسفه و سیاست بپردازند. عهد عتیق دیدگاهی متفاوت در مورد کار دارد و کار را سرنوشت طبیعی انسان می‌داند. پیام عهد عتیق در نقطه مقابل استدلال گیل‌گمش قرار می‌گیرد، آنجا که می‌کوشد اتباع خود را به ربانی تبدیل کند که پیوسته کار می‌کنند تا زمانی که استراحت ضرورت تام پیدا کند.

روز شنبه برای افزایش بازده مقرر نشده بود. رعایت سبب حامل این پیام است که هدف خلقت، فقط خلقت نبوده، بلکه مقصود و هدفی دیگر داشته. تمام هستی آفریده شد تا ما بتوانیم در آن راحت و کمال و لذت بیابیم؛ به زبان اقتصادی، معنای فایده، بالا بردن پیوسته آن نیست، بلکه آرامیدن در میان دستاوردهای موجود است. چرا یاد می‌گیریم سود خود را پیوسته افزایش دهیم، اما لذت بردن از آن، شناختن آن یا آگاهی از آن را یاد نمی‌گیریم. پس در مورد استراحت روشن شد که به باور عبریان قرار نیست تمام وقت کار کنیم و مکان‌ها و زمان‌های مقدسی در زندگی هست که مجاز نیستیم تولید خود را به‌حد اکثر برسانیم. زدلاچک معتقد است این بُعد از اقتصاد امروز ناپدید شده است. تلاش اقتصادی هیچ هدفی که با رسیدن به آن بتوان استراحت کرد، ندارد. امروز ما فقط رشد به خاطر رشد را می‌شناسیم و اگر کشور یا شرکت ما شکوفا شود به این معنا نیست که دلیلی برای استراحت پیدا شده، بلکه دلیلی می‌شود برای عملکرد بهتر و بیشتر.

زدلاچک در فصل‌های دیگر به تفصیلی که ما در دو فصل اول اشاره کردیم می‌کوشد تا اثر افسانه‌ها، داستان‌ها، علوم، تجربه‌ها و فرهنگ‌ها را در یونان باستان، در مسیحیت و در قرون وسطی در حوزه اقتصاد نشان دهد. در فصل سوم او اقتصاد مدرن ۴۰۰ سال پیش از میلاد را در یونان باستان دنبال می‌کند. در فصل چهارم تحولات ریاضت‌طلبی آگوستین و زمینی بودن آکونیا را در اقتصاد مسیحیت بررسی می‌کند. در فصل پنجم انسان در مقام ماشین را در فلسفه مکانیکی دکارت دنبال می‌کند و می‌کوشد تا از میان الگوها و افسانه‌های آن نوع نگاه به فلسفه، نتایجی در مورد اقتصاد بگیرد. فصل ششم فصل مهمی است که به تولد «انسان اقتصادی» مندویل می‌پردازد و نخستین نمونه «دست نامرئی بازار» را در آن می‌بیند و نتیجه می‌گیرد که مندویل نخستین اقتصاددان عصر جدید است. از نگاه امروزی می‌توانیم بگوییم که بُعد اخلاقی به‌ویژه به دلیل به کار بستن مفهوم مندویل درباره شرور شخصی که برخلاف انتظار حامی رفاه عمومی است تا مدتی طولانی از اندیشه اقتصادی رخت بر بست. در چنین نظامی اخلاق فردی بی‌ربط است، زیرا چیزی که بعدها به‌نحوی رازآمیز دست نامرئی بازار نام گرفت، نیز شرور شخصی را به رفاه عمومی بدل می‌کند. و در فصل هفت «انسان اجتماعی» آدام اسمیت و میراث هیوم و تأثیرات آن بر اقتصاد صنعتی مورد بررسی قرار می‌گیرد. بخش اول بدین ترتیب به پایان می‌رسد.

بخش دوم کتاب همان موضوعات را این بار از منظر مفاهیم اقتصادی مطرح می‌کند. فصل هشت عنوان «نیاز به آزمندی» را دارد، فصل نهم «پیشرفت آدم جدید و اقتصاد سبب» را دنبال می‌کند، فصل ۱۰ «محور خیر و شر و کتاب‌های مقدس علم اقتصاد» را دنبال می‌کند، فصل ۱۱ «دست نامرئی بازار» و «انسان اقتصادی» و فصل ۱۲ تاریخ روح حیوانی را موضوع قرار داده است. فصل ۱۳ فرار ریاضیات را مطرح می‌کند و نهایتاً در فصل ۱۴ از مباحث کتاب نتیجه‌گیری می‌شود. مؤلف به طور دائمی در سراسر کتاب می‌پرسد چقدر از اقتصاد علم، چقدر از آن افسانه و چقدر از آن ایمان است؟

در فصل ۱۳ مؤلف می‌گوید که بی‌گمان ریاضیات زبان اصلی علم اقتصاد شده است. این فصل به زیبایی و گیرایی ریاضیات می‌پردازد. هم‌چنین به تاریخ رازآمیز ایمان به اعداد به مثابه عنصر اصلی هستی می‌پردازد. امروز پیداست که در میان علوم اجتماعی، علم اقتصاد بیشترین بهره را از ریاضیات برده است و اگر هم سرمشقی علمی داشته باشد، آن سرمشق فیزیک است. مجلات اقتصادی دانشگاه‌ها را باز کنید تا ببینید که این متن شبیه متن درسی فیزیک است. در این کتاب دیده‌ایم که اندیشه اقتصادی در جریان تاریخ

همیشه به نحو معناداری تحت تأثیر جریان‌های فلسفی و دینی بوده و همیشه محتوایی اخلاقی داشته است. هر چند بعدها بیشتر در قرن بیستم اندیشه اقتصادی به خصوص تحت تأثیر جبرگرایی، فلسفه مکانیکی دکارت، عقل‌گرایی ریاضی و فایده‌گرایی فردگرایانه ساده‌شده قرار گرفت. ظهور این عوامل تأثیرگذار، علم اقتصاد را بدان گونه که در متون درسی امروز می‌شناسیم، دگرگون کرد. این علم اقتصاد پر از معادلات، نمودارها، اعداد، فرمول‌ها ... پر از ریاضیات است. گله‌مندی اصلی مؤلف این است: در علم اقتصاد، اکنون از تاریخ، روان‌شناسی، فلسفه و یا رویکرد گسترده‌تر علوم اجتماعی چندان اثری نمی‌یابیم.

ظهور فناوری جدید رایانه‌ای که می‌تواند با مقادیر حیرت‌انگیزی از داده‌ها کار کند و آزمون فرضیه‌های جدید را امکان‌پذیر سازد، انقلاب راستین در علم اقتصاد را ایجاد کرده است. زدلاچک می‌گوید از نظر این اقتصاددانان که شبیه برنامه‌ریزان مرکزی شوروی سابق هستند، غرض از ریاضیات ابزاری است برای برنامه‌ریزی اقتصاد و حکومت بر اقتصاد. شگفت آن که در آغاز قرن بیست و یکم، ریاضی‌وار کردن رفتار انسان، نه ویژگی ذاتی اقتصاد برنامه‌ریزی متمرکز، بلکه ویژگی ذاتی اقتصاد بازار آزاد شده است. امروز پیشرفته‌ترین نظام بازار تأکید فراوانی بر الگوسازی ریاضی و پیش‌بینی اقتصادی دارد. علم اقتصاد چگونه از رشته‌ای از فلسفه اخلاق به علمی عمدتاً ریاضی‌گونه رسید؟

با نقل قول از آلفرد مارشال، مؤلف به دنبال آن است که بگوید اگر نمی‌توانیم اقتصاد را با مثال‌هایی که در زندگی واقعی مهم است توضیح دهیم، باید کتاب‌های ریاضی اقتصاد را بسوزانیم. او از مارشال و کتاب ماندگار *اصول علم اقتصاد* او که انجیل اقتصادی قرن بیستم شد، نقل قول می‌کند که وی نظام‌های پیش از خود را تا حد زیادی تغییر داد. اما چنانچه شاگرد او کینز شرح می‌دهد، این کار را برای اجتناب از القای این نکته کرد که ریاضیات به تنهایی پاسخ‌هایی برای مشکلات زندگی واقعی فراهم می‌کند.

به‌رغم هشدارهای مارشال در قرن گذشته، هواداری از ریاضیاتی کردن علم اقتصاد و رفتار انسان بیشتر و بیشتر شده است. در سال ۱۹۰۰، باشلیه و بعداً فیشر پایه چیزی را بنا نهادند که سنت امروز وال‌استریت است. شگفت این که آمار در پیش‌بینی بحران جمعه سیاه در ۱۹۲۹ به فیشر کمکی نکرد و وی همه دارایی‌های سرمایه‌گذاری شده خود در سهام را از دست داد. با اشاره به اقتصاددانان بعدی و افرادی چون یوجین فاما، مؤلف بر فرضیه بازارهای عقلایی می‌تازد و بر این اعتقاد خرده می‌گیرد که «بازار عقلایی و قابل اندازه‌گیری» است و این را اندیشه «جریان غالب اقتصاد مالی» می‌داند. معتقد است هیچ الگوسازی ریاضی نمی‌تواند به شرکت‌کنندگان در بازار کمک کند که از سقوط بازار اجتناب کنند؛ الگوها همیشه ناقص خواهد بود و یکی از دلایل این نقص ریاضی، آن است که رفتار انسان را نمی‌توان به‌تمامی در معادله قرار داد. رفتارهایی هست که هرگز نخواهیم توانست آن‌ها را به صورت الگو درآوریم و پیش‌بینی کنیم. البته، مؤلف می‌گوید که این نه نقد ریاضیات است و نه نقد اقتصاد ریاضی، و نباید فراموش کنیم که اندیشه اقتصادی بسیار غنی‌تر از ریاضیات کاربردی صرف است و اگر می‌خواهیم درباره همه رفتارهای انسان‌ها سخن بگوییم، باید بکشیم همه این رفتارها را درک کنیم. برای این کار ریاضیات مفید است، اما کافی نیست. ریاضیات فقط نوک کوه یخ است. در ذیل آن مسائل بسیار بنیادی‌تر قرار دارد.

پس ریاضیات از کجا آمد و «اقتصاد غالب» چگونه از اصول اخلاق فاصله گرفت؟ مؤلف در این که ریاضیات قادر است همه جهان واقعی را در خود جای دهد و توصیف کند، تردید دارد و می‌گوید «ما اقتصاددانان معمولاً حتی واقعاً از آنچه درباره الگوهایمان می‌گوییم آگاه نیستیم و مشکلات این الگوها را نمی‌دانیم». به واسطه دکارت، ریاضیات و مکانیک تجسم عقل و عقلانیت و نیز حقیقت کامل به‌شمار می‌آمد. در علم اقتصاد امروز، الگوهای جامعه می‌بایست با ریاضیات در هم بافته شود. انسان اقتصادی پیمان‌های است که پیوسته هزینه و فایده نهایی را محاسبه می‌کند، به این معنا «زیست شاعرانه آدمی» هایدگر دیرزمانی است که از اعتبار افتاده است؛ امروز انسان زیستی ریاضیاتی دارد. امروز اعتقادی تلویحی رایج است: این که هر مسئله هرچه ریاضی‌تر باشد و دقیق‌تر واقعی‌تر

است و بر ستون دانش «بهرتر» می ایستد. به نظر می رسد علم اقتصاد در اغلب مواقع وارونه عمل می کند: یعنی الگوهای جهان (و انسان) را به شیوه ای تعریف می کند که با ریاضیات سازگار باشد.

زدلاچک بلافاصله می افزاید که البته نباید ریاضیات زیبا را سرزنش کرد؛ اگر پلی سقوط کند، علتش نه خطای ریاضیات بلکه خطای سازنده ای است که ریاضیات را نادرست به کار برده است. خطا نه در علم ریاضیات بلکه در کاربرد آن است. ریاضیات همگانی است اما قوانین ریاضیات را باید مانند زبان تازه یاد بگیریم. قدرت عظیم ریاضیات در همین نهفته است. اما فریبندگی خطرناکش هم در همین است. غالباً احساس غرور نسبت به جنبه های مثبت ریاضیات به نوعی «ناب گرای ریاضی» یا حتی «افراط گرایی ریاضیات» می انجامد. از این رو، کاربرد اغراق آمیز ریاضیات به نحو متناقض نمایی، دست کم در مورد اقتصادسنجی، گرایش به پوشاندن واقعیت دارد. در هیچ رشته پژوهش تجربی دیگری جز اقتصاد، چنین دستگاه آماری انبوه و پیچیده ای با چنین نتایج معمولی به کار نرفته است. ریاضیات فقط ابزار فرعی مهمی برای دانشمندان علم اقتصاد است؛ اقتصاددانان باید به دانش اجتماعی و تاریخی گسترده تر مجهز شوند.

مؤلف فراتر می رود که بگوید «شیفتگی به زیبایی ریاضیات جای امنی در علم اقتصاد یافته است.» احتمالاً بزرگ ترین کاستی یا ضعف ریاضیات همان جذابیت آن است که ما را همیشه به کاربرد آن وسوسه می کند. چون این همه زیبا، قاطع، دقیق و عینی به نظر می رسد. از سوی دیگر، روشنی ریاضیات نه چندان شگفت انگیز است و نه معجزه آسا، اگر بدانیم که ریاضیات آفریده محض ذهن انسان است و در واقعیت وجود ندارد. ریاضیات ربطی به جهان خارج ندارد. آن ربط را می توان از بیرون ایجاد کرد؛ برای مثال، از طریق فیزیک یا مهندسی عمران. بنابراین، روشنی و کمال ریاضیات به این علت است که چنین طراحی شده. ریاضیات عملاً واقعی نیست؛ ریاضیات همان گویی محض است. از این حیث تقریباً بنایی انتزاعی است.

به عنوان استاد اقتصاد نظری، زدلاچک برای علم اقتصاد نظری فقط دو «جای پا» احتمالی در واقعیت می یابد. نخستین آن ها سازوکار فرضیه پردازی است و دومی آزمون تجربی نتایج الگوها. و ادامه می دهد که با این همه، غالباً چیز ناگواری در علم اقتصاد اتفاق می افتد: الگو فرض های واقع گرایانه ندارد و نتایج آن معمولاً با واقعیت سازگار نیست. اگر ریاضیات بر واقعیت مبتنی نباشد، ما را گمراه می کند. باید مراقب باشیم تا انتزاع با واقعیت رویاروی شود. در علم اقتصاد نظری، این کار غالباً ناممکن است. دشوارتر این که بعضی اقتصاددانان امروز اقتصاد را به اقتصادسنجی محدود می کنند.

حرف اصلی مؤلف آن است که اقتصاد همچنان یک علم اجتماعی است و نه، چنانچه گاه وانمود می شود، علم طبیعی. فقط به این علت که ریاضیات فراوانی به کار می بریم، معنایش این نیست که علمی دقیق داریم. علم اقتصاد به دلیل تمرکز شدید بر فقط ریاضیات معمولاً از رویکردهای گسترده تر علوم اجتماعی به جامعه غفلت می کند، وانمود می کند که ما علم اقتصاد و کل بافت اجتماعی را می فهمیم و حتی می توانیم آینده را پیش بینی کنیم. باید این دیدگاه را ملامت کرد. می گوید، «در هر یک از ما تکه ای از انکیدو وحشی، اندکی از گیل گمش ظالم و قهرمان، تکه بزرگی از نفوذ افلاطون، رویاهای مکانیکی مشترک با دکارت، و چیزهای دیگر وجود دارد. سخنان و کردار مسیح و پیامبران را می شنویم. این ها به ما کمک می کند که داستان زندگی خودمان را بسازیم یا به کارهای خودمان معنی بخشیم.»

فراتر از این نکات اصلی، زدلاچک که مشاور اقتصادی رییس جمهور و وزیر اقتصاد جمهوری چک هم بوده، اشاره هایی به سیاست اجرایی هم دارد. مثلاً آنجا که می گوید «گناه نخستین را می توان به مصرف بیش از اندازه نیز تعبیر کرد.» معمای مصرف همیشه همراه ما بوده است و انسان ها طبیعتاً غیرطبیعی هستند و ما همیشه برای داشتن بیشتر، صرف نظر از فراوانی در پیرامون مان، تقلا می کنیم. نشان داده ایم که برنامه لذت گرایانه (افزایش عرضه کالاها) را بر برنامه رواقیان (کاهش نیاز ما به کالاها)، ترجیح داده ایم. بر ماست که در پی تسلط بر نفس باشیم. بی شک این جملات مؤلف بار اخلاقی دارد، از خیر و شر در اقتصاد صحبت می کند، اما چگونه این

مباحث به سیاست تبدیل می‌شود. در جای دیگر می‌گویید سیری ناپذیری مادی و معنوی ویژگی اصلی فرا-انسانی انسان است که قدمتی به اندازه کهن‌ترین افسانه‌ها دارد. آیا خیر به لحاظ اقتصادی صرفه دارد؛ این موضوع با مندویل و آدام اسمیت به اوج خود می‌رسد، در بحث آشنای امروز درباره شرور شخصی که نفع عمومی تولید می‌کند. بعدها جان استوارت میل و جرمی بنتم مکتب اصالت فایده خود را بر پایه اصل لذت‌گرایانه مشابهی بنا کردند. این معنا که می‌توانیم خودخواهی طبیعی خود را به کار بیندازیم و این شر به کار می‌آید؛ مفهومی فلسفی، افسانه‌ای و کهن است.

آن‌گاه بر پدید آمدن ویژه انسان اقتصادی، «تولد انسان اقتصادی» متمرکز می‌شود، و می‌گویید منظور اقتصاددانان از انسان اقتصادی، مفهوم اصلی مردم‌شناسی اقتصادی است. منشأ آن مفهوم فرد عاقل است که با انگیزه‌های خودخواهانه محدود، بر آن می‌شود تا نفع خود را به حداکثر برساند.

وی بررسی می‌کند چگونه یونانیان باستان بخش بزرگی از فلسفه خود را به مسائل اقتصادی اختصاص دادند؛ مسیحیت هم همین‌طور. توماس آکویناس و دیگران هم سهم بزرگی در اصولی داشتند که بعدها به آدام اسمیت نسبت داده شد. کوشیده است تا میراث رویکرد علمی دکارت را مطالعه کند و نکات مهم اقتصاد خیر و شر را در نوشته‌های برنارد مندویل و اسمیت نشان دهد. برای شرح این موارد، در نیمه دوم کتاب در فصل ۹ به مسئله پیشرفت می‌پردازد، یعنی به معادشناسی دنیوی و مسائل مربوط به مفهوم ضرورت رشد. در این فصل، مفهوم سال‌های سبب را از نو معرفی می‌کند؛ و پیام یوسف به فرمانروای مصر را یادآور می‌شود: بودجه‌های متوازن چرخه‌ای با فرمول‌های مالی پویا. فصل ۱۰ کتاب عنوان اجرایی «علم اقتصاد خیر و شر» را دارد، با این همه در این فصل نیز کمتر از سیاست چیزی می‌یابیم. این فصل نشان می‌دهد که حداکثر خیر برای توصیف همین هدف با روش توضیح واضح‌تر است. مناسب‌تر است. فصل ۱۱ تاریخ کهن «دست نامرئی» و «انسان اقتصادی» را با تمام سوابقش در حماسه گیل‌گمش، تورات عبری، اندیشه یونان باستان و اندیشه مسیحی، مخصوصاً در آثار توماس آکویناس دنبال می‌کند.

فصل ۱۲ نشانه‌هایی از اقتصاد تجویزی زدلاچک را ارائه می‌کند: «راه ما انسان‌ها راه میانه است.» برای این کار ناچار است «اندیشه مفهوم روح حیوانی عرفانی» را مورد بحث قرار دهد؛ در این فصل تلاش می‌کند ببیند چقدر از وجود هر کدام مان حیوانی است. این حیوان مانند انکیدو، دیگر در وضعیت طبیعی زندگی نمی‌کند، بلکه در شهر، در تمدن، به سر می‌برد. ما همگی قدری از انکیدو را با خود به شهرها آورده‌ایم. از این تعابیر می‌خواهد به مسئله حقیقت پردازد. می‌گوید «ما میان حقیقت شاعران و حقیقت دانشمندان فرق می‌گذاریم؛ ما با جنبه‌های هنجاری علم اقتصاد اثبات‌گرای آینده سروکار داریم و ما با ارزش‌های عاری از ارزش علم اقتصاد.» آن‌گاه حرف اصلی خود را می‌زند که «علم اقتصاد معاصر باید پاره‌ای از اندیشه‌های نو را رها کند و به بسیاری از اندیشه‌های کهنه بازگردد. علم اقتصاد باید ناخشنودی همیشگی زائیده کمبودهای ساختگی اجتماعی - اقتصادی را کنار بگذارد و نقش قناعت، فراغت و شکرگزاری را بابت آنچه که داریم، از نو کشف کند.» روشن است که خواننده با استناد به این جملات نمی‌تواند برای سیاست - گذاری اقتصادی نتیجه‌گیری کند.

مؤلف کتاب معتقد است دلیل این بازاندیشی آن است که سیاست اقتصادی به دنبال هدفی مادی، ذاتاً بدهی بالا می‌آورد. هر بحران اقتصادی بسیار وخیم‌تر می‌شود اگر بنا باشد دائماً زیر بار این بدهی برویم. این بار بدهی را باید به سرعت ادا کرد - پیش از آن‌که نظام ما دچار بحران اقتصادی بزرگ‌تر بعدی شود. بحران بدهی فقط بحران اقتصادی و یا مصرف نیست؛ ژرف‌تر و گسترده‌تر است. «در روزگار ما اعتدال نیست. من اینجا خواهان بازگشت به طبیعت یا وضع طبیعی امور نیستم و انکار یا رد امور مادی را تشویق نمی‌کنم. امور مادی نقش خود را دارد و یکی از منابع پرشمار خوشبختی است. اما تنها منبع نیست، برخلاف تصویری که در سال‌های اخیر براساس آن رفتار کرده‌ایم. من خواهان آن هستم که از وضعیت خودمان آگاه شویم.» بدهی بزرگ یکی از دل‌نگرانی‌های دائمی زدلاچک است. می‌گوید «ما در کمال شادمانی از این اصول اخلاقی، اصولی که اقتصاد باید بر آن بنا شود، گریخته‌ایم.

سیاست اقتصادی رها شده است و نتیجه آن روان‌پریشی ناشی از کسری به شکل بدهی غول‌آسا است. وقت عقب‌گرد اقتصادی است؛ باید به نقطه‌ای که اشتباه رخ داد، بازگردیم.»

زدلاچک معتقد است که درس آموختن از بحران تنها امید ما باید باشد. روزگار خوشی وقت مناسبی برای مذاقه و تأمل نیست، چه رسد که به تغییر جهت اساسی در معنای اصیل کلمه پشیمانی. حقیقت در بحران آشکار می‌شود - معمولاً با عریانی ناخوشایندش؛ اما با همه شور و حرارتش. می‌گوید، اقتصاددان بزرگ ممکن است یا ریاضیدانی برجسته باشد یا فیلسوفی ممتاز. به نظر من ما به حقوقدان و ریاضیدان نقشی بیش از اندازه بزرگ آن هم به زیان شاعران و فیلسوفان داده‌ایم. عقل فراوان را با دقت تاخت زده‌ایم، انسانیت بسیار زیاد را با ریاضی‌وار کردن امور. اگر زیاد پیچیده حرف نزنیم و روشن و مفهوم، البته ساده‌تر، حرف بزنیم ممکن است بیشتر حرف یکدیگر را بفهمیم و بیشتر خواهیم فهمید که این رشته‌های جدا از هم به یکدیگر نیاز دارند تا این بنا به سرعت استحکام یابد. می‌خواهم آگاه باشیم که باید برای آنچه که داریم، شکر گزار باشیم و به‌راستی دارایی فراوانی داریم.

در جمع‌بندی خود در پایان کتاب است که نویسنده روشن‌تر صحبت می‌کند:

«این کتاب کوششی برای نشان‌دادن این است که داستان علم اقتصاد گسترده‌تر و جذاب‌تر از مفهوم ریاضی آن است. از جهتی شاید این کتاب نشان‌دهنده تلاشی نه چندان گویا برای اشاره به روح اقتصاد و علم اقتصاد، روح حیوانی آن‌ها باشد. اقتصاد روح دارد، روحی که نباید آن را از دست بدهیم. این کتاب می‌کوشد نقطه مقابل «اقتصاد جریان غالب» آرزو-محور، عاری از ارزش، بی‌اخلاق، اثبات‌گرایانه و توصیفی باشد. در علم اقتصاد عناصر هنجاری بسیار بیشتر از آنچه حاضر به تصدیق و کاربرد آن هستیم، وجود دارد. ارزش‌ها و هنجارها در علم اقتصاد بسیار بیشتر از بی‌طرفی ارزشی و توصیف اثبات‌گرایانه است.

«این کتاب می‌کوشد رویکرد تقلیدگرایانه، تحلیلی و ریاضی‌وار مبتنی بر الگو به اقتصاد را خنثی کند و هم‌چنین تلاشی محدود می‌کند تا ارتباط عمیق‌تر و نقاط اتصال بیشتر با دیگر رشته‌ها فراهم کند - فلسفه، الهیات، انسان‌شناسی، تاریخ، فرهنگ، روان‌شناسی، جامعه‌شناسی و دیگر رشته‌ها. در واقع کوشیده‌ام نشان دهم که در پس الگوهایمان به جز ریاضیات، تحلیل چیزهای بسیار بیشتری از همه رشته‌های یادشده وجود دارد. من معتقدم برای این که علم اقتصاد ربط بیشتری با زندگی داشته باشد، به فرا-اقتصاد بیشتر نیازمندیم.»

روشن است که کتاب به نقد «جریان غالب اقتصاد» نشسته است. می‌کوشد با دیگر مکاتب علم اقتصاد گامی به پیش بردارد و از برداشت جریان غالب از اقتصاد و انسان‌شناسی اقتصادی گامی به عقب بردارد. زدلاچک اقتصاددانی است که معتقد است باید در این سؤال که «گمان می‌کنیم که انسان چیست؟» بازاندیشی کرد. معتقد است علم اقتصاد دارد به شیوه‌ای عجیب درس داده می‌شود. فراتر می‌رود و می‌گوید «با این که ما سرسخت‌ترین معتقدان به آزادی انتخاب انسان هستیم، به دانشجویان اجازه نمی‌دهیم مکتب اندیشه اقتصادی‌شان را خودشان انتخاب کنند؛ ما فقط جریان غالب اقتصاد را به آنان می‌آموزیم.» اما اقتصاد این‌گونه نیست. بسیاری چیزهای آن ناخودآگاه و خودانگیخته و بی‌مهار و بی‌برنامه است. اقتصاد پیش از آن که استقلال خود را به صورت یک رشته معجزا به دست آورد، در میان زیرشاخه‌های فلسفه برای مثال اخلاق، زندگی خوب و خوشی داشت، فرسنگ‌ها به دور از مفهوم امروزی آن به عنوان علمی مبتنی بر ریاضیات تخصیص منابع که علوم نرم را با تحقیری که زائیده نخوت پوزیتیویست است، نگاه می‌کند. اقتصاددانان بسیاری هم در ایران وجود دارند که چه بسیار با عنوان «لیبرالی» جریان غالب اقتصاد را نقد می‌کنند، گاه از موضع چپ، گاه از موضع اقتصاد اسلامی و گاه از موضع میانه‌تری چون زدلاچک. آنان نیز معتقدند، «در نهایت، کل اقتصاد، اقتصاد خیر و شر است.» آنان از میلتن فریدمن در کتاب *جستارهایی در اقتصادهای تحققی*، نقل قول می‌آورند که اقتصاد باید علمی تحققی باشد که به لحاظ ارزشی بی‌طرف است و جهان را چنان که هست توصیف می‌کند نه چنان که باید باشد. می‌گویند علم اقتصاد نباید از واژه‌هایی چون خیر و شر بهره‌برد. معتقدند اقتصاد در نهایت بیشتر علمی هنجاری است. باید جهان را نه چنان که هست، بلکه چنان که باید باشد

توصیف کرد. زدلاچک در این باره می‌گوید، «در زندگی واقعی، اقتصاد علمی تحقیقی نیست. تناقض آمیز است که رشته‌ای که موضوع اصلی مطالعه‌اش ارزشی است، می‌خواهد عاری از ارزش باشد. تناقض دیگر این است: رشته‌ای که به دست نامرئی بازار ایمان دارد، می‌خواهد عاری از اسرار باشد.»

کتاب زدلاچک ارزشمند است چون توجه ما را به چیزهایی جلب می‌کند که کمتر به آنها می‌اندیشیم. ما را توجه می‌دهد که در اقتصاد دین، افسانه و کهن‌الگو بیش از ریاضیات است. استدلال می‌کند که امروز در اقتصاد تأکیدی بیش از حد بر روش می‌شود تا به محتوا. می‌کوشد نشان دهد که آموختن از منابع گسترده‌ای همچون حماسه گیل‌گمش، عهد عتیق، عیسی یا دکارت برای اقتصاددانان و مخاطبان آن بسیار ضروری است. اما مشکل مؤلف همان است که در مورد بسیاری از اقتصاددانان منتقد جریان غالب صادق است. آنان سلبی صحبت می‌کنند و وقتی هنگامه بحث ایجابی و سیاست‌گذاری است، نکات روشنی ارائه نمی‌دهند. هیچ اقتصاددان جریان غالبی نمی‌گوید که ریاضیات همه دانش اقتصاد است. آنان هم قبول دارند که پیچیده‌ترین الگوهای ریاضی توضیح کاملی از جهان پیرامون ما نیست؛ می‌پذیرند که ریاضیات، الگوها، معادلات و آمار فقط گوشه‌ای از اقتصاد است؛ و حتی شاید بپذیرند که «بزرگ‌ترین بخش دانش اقتصادی از بسیاری چیزهای دیگر تشکیل شده است» و ممکن است با پروفیسور زدلاچک هم تا حدی همراه باشند که «مجادلات در اقتصاد بیشتر نبرد داستان‌ها و فراروایت‌های گوناگون است تا چیز دیگر». اما اقتصاد جریان غالب که در عین حال در تولید ثروت در سه سده اخیر و ارتقای سطح زندگی عامه مردم در همه جای دنیا نقش داشته است (هر چند در حوزه توزیع این ثروت جهان ما با مشکلات عدیده‌ای روبروست). حق دارد پرسد که وقتی مؤلف می‌گوید «اقتصاد قصه‌گویی مردم به مردم درباره مردم است. اقتصاددانان باید نیروی داستان را باور کنند. بیشتر انگیزه‌های ما انسان‌ها نیز از تجربه داستان‌های زندگی مان بدست می‌آید...» نهایتاً می‌خواهد به کدام سیاست اقتصادی برسد. اگر دولت در اختیار کسی قرار بگیرد که می‌نویسد، «هر کس که فقط و فقط اقتصاددان باشد، هرگز اقتصاددان خوبی نخواهد بود. پس باید از این نقش اساسی آگاه باشد و مسئولیت اجتماعی گسترده‌تری را برعهده بگیرد»، چگونه در عمل بودجه سالانه را خواهد بست، سیاست پولی را اجرا خواهد کرد، و دستمزدها را به هم نزدیک خواهد کرد.

زدلاچک می‌نویسد، «اقتصاددانان طرفدار «جریان غالب» بسیاری از رنگ‌های اقتصاد را وانهاده و بیش از اندازه دل‌مشغول موج سیاه و سفید انسان اقتصادی شده‌اند که موضوعات خیر و شر را نادیده می‌گیرد. استدلال من این است که از فیلسوفان، افسانه‌ها، ادیان و شاعران مان دست کم همان اندازه حکمت می‌توان آموخت که از الگوهای ریاضی دقیق و صریح رفتار اقتصادی. استدلال من این است که اقتصاد باید ارزش‌های خود را بجوید تا ما را کشف کند و درباره‌اش سخن بگوید. گرچه به ما آموخته‌اند که اقتصاد علمی است عاری از ارزش. استدلال من این است که هیچ‌یک از این‌ها حقیقت ندارد.» طبعاً اقتصاددانان جریان غالب نفی نمی‌کنند که سیاست‌ها اهدافی را دنبال می‌کنند. نمی‌گویند که از قضاوت‌ها و عقاید تجویزی درباره این که چه چیز خوب است و چه چیز بد، باید یکسره پرهیز کرد. آنان برخلاف مؤلف نمی‌پذیرند که «اقتصاد عمدتاً رشته‌ای تجویزی است.» آنان نیز می‌پذیرند که اقتصاد نه تنها جهان را چنان که هست توصیف می‌کند، بلکه درباره این که جهان چگونه باید باشد نیز سخن بگوید. معتقدند اقتصاد باید اثربخش باشد، و آرمانی درباره رقابت کامل دارند، آرمان رشد فراوان تولید ناخالص داخلی در دوره تورم اندک؛ برای دستیابی به رقابت‌پذیری شدید در اقتصاد هم برنامه و سیاست دارند.

هیچ یک از اقتصاددانان جریان غالب علی‌الاصول ممکن است با این فرضیه زدلاچک مخالف نباشند که، «در آغاز، افسانه‌ها و ادیان جهان را برای مردم توضیح می‌دادند؛ امروز علم این نقش را برعهده دارد. بنابراین، برای دیدن این رشته پیوند می‌باید در ژرفای افسانه‌های بسیار کهن و در فلسفه غور کنیم.» این نقطه افتراق دو جریان نیست. در عین حال از او توقع دارند که از این جستجوی اندیشه اقتصادی در افسانه‌های کهن و برعکس جستجوی افسانه‌ها در اقتصاد امروز، نتایجی عملی بگیرد. آنان نیز قطعاً نمی‌گویند که

«اقتصاد امروزی در سال ۱۷۷۶ با انتشار کتاب ثروت ملل آدام اسمیت آغاز شده است؛» ایرادی هم ندارند که «کار از جایی آغاز شود که کهن‌ترین میراث نوشتاری تمدن‌ها اجازه می‌دهد.» ایرادی ندارند که کسی «نخستین ردپاهای جستجوی اقتصادی را در حماسه گیل‌گمش، شاه سومری، کاوش کند یا... طرز فکر یهودی، مسیحی، کلاسیک و قرون وسطایی مسائل اقتصاد را بررسی کند.» یا در «فرا-اقتصاد به دنبال اقتصاد بگردد.» اما چنین تلاشی به معنای نفی جریان غالب اقتصاد نیست و دستاوردهای آن را نفی نمی‌کند. بی‌شک همه مفاهیم اصلی که اقتصاد بر پایه آن عمل می‌کند، هم آگاهانه و هم ناخودآگاه، تاریخی طولانی دارد. تا این جای کار، جریان غالب اقتصاد اختلافی با پروفیسور زدلاچک ندارد. اما آنجا که وی می‌گوید، «ریشه آن‌ها عمدتاً بیرون از دایره اقتصاد است و معمولاً یکسره خارج از حیطه علم»، موضوع را آن قدر شرح و بسط داده است که در حیطه و طاقت پذیرش اقتصاددانان جریان غالب نباشد.

حرف‌های زدلاچک آنجا تند می‌شود که می‌گوید، «با تأکید فراوان بر ریاضیات، از انسانیت‌مان غافل شده‌ایم. این وضع به پدید آمدن الگوهای نامتوازن تصنعی انجامیده است که وقتی موضوع فهم واقعیت پیش می‌آید، معمولاً چندان فایده‌ای از آن‌ها حاصل نمی‌شود. استدلال من این است که مطالعه فرا-اقتصاد مهم است. باید از اقتصاد فراتر رویم و ببینیم «پشت پرده» چه باورهایی هست. اندیشه‌هایی که معمولاً فرضیات غالب اما ناگفته در نظریات‌مان شده است. اقتصاد به طرز شگفت‌آوری آکنده از بدیهیاتی است که اقتصاددانان عمدتاً از آن ناآگاهند. این کتاب کمکی است به حل کشمکش میان اقتصاد هنجاری و تحقیقی. استدلال من این است که نقشی را که افسانه‌ها و حکایت‌های هنجارآفرین در روزگار باستان برعهده داشتند، اکنون الگوهای علمی ایفا می‌کنند.» چنین بیانی دستاوردهای اقتصاد جریان غالب در بویژه دهه‌های اخیر در خلق ثروت و ارتقای سطح رفاه عمومی را کلاً نادیده می‌گیرد.

آیا درست است که گرایش اصلی اقتصاددانان امروز «که مدعی‌اند از اقتصاد کلاسیک آدام اسمیت سرمشق می‌گیرند، نادیده انگاشتن کامل اخلاق است.» شاید بتوان با این نظر زدلاچک همراهی داشت که «مسأله خیر و شر در مباحث کلاسیک غالب بود.» اما نمی‌شود این را هم از ایشان پذیرفت که «امروز حتی صحبت از آن کمابیش کفرآمیز است.» اقتصاددانان غالب به‌علاوه نمی‌گویند، که «نقش آدام اسمیت در اقتصاد صرفاً محدود به مفهوم «دست نامرئی بازار» و «تولد انسان اقتصادی» خودخواه خودمحمور است.» و از نقش او در اقتصاد اخلاقی غافل نیستند. با این نظر زدلاچک هم که «برداشت مورد نظر ما از مفهوم اقتصاد، وسیع‌تر از صرف تولید، توزیع و مصرف و خدمات است. ما اقتصاد را مطالعه روابط انسانی می‌دانیم،» مخالف نیستند. و ایرادی نمی‌بینند که مؤلف «برخلاف جریان شنا کند و از منظر مطالعات دینی، جامعه‌شناسی و علوم سیاسی به اقتصاد بنگرد، و برای عرضه دیدگاه مردم‌شناختی درباره اقتصاد بکوشد،» مشروط به آن که از دل این حرف‌های کلی نتایج عملی و سیاستی هم منتج شود که فایده‌ای برای زندگی عموم مردم داشته باشد.

علاقه من به تهیه این خلاصه در عین حال تعقیب این موضوع مهم بود که منتقدان داخلی اقتصاد جریان غالب می‌توانند در ایران اثری مشابه زدلاچک خلق کنند، چرا که وی فقط به میراث و تمدن غربی پرداخته است و دیگر میراث‌ها را بررسی نکرده است. چنین کاری یقیناً به پیدایش اندیشه‌های جذاب فراوانی کمک می‌کند. کتاب حاضر فقط به میراث فرهنگ و تمدن غرب می‌پردازد و با آیین‌های دیگر و از جمله آیین اسلام و به طور کلی تحولات شرق کار چندانی ندارد. از این‌رو، همین موضوع (یعنی موضوع اقتصاد خیر و شر) را می‌توان از مسیر تحولات شرق و آیین اسلام مورد بررسی قرار داد که در حیطه دانش و تخصص بسیاری از استادان ایرانی است. این کاری است که حداقل بخشی از آن را استادان ایرانی می‌توانند - براساس روش‌شناسی همین کتاب - انجام دهند.